



تأملاتی نظری و تاریخی در علل و انگیزه‌های پیدایش جریان آقای منتظری

(۴)

پروژه‌ی خاطرات و قرائت‌های استیدادی از تاریخ انقلاب اسلامی

دکتر سید حمید روحانی^۱

عده‌ای بر این باورند که از مأموریت‌های سامان یافته‌ی جریان‌های فراماسونری و شبیه روشنفکری در تاریخ تحولات دوران معاصر ایران، رویارویی جدی و برنامه‌ریزی شده با آموزه‌های دینی، فرهنگ اسلامی و پیشوایان و مراجع مسلمان بوده و می‌باشد. برای اثبات این اعتقاد، از مهم‌ترین نوشته‌های این جریان و معروف‌ترین چهره‌های آنها، مانند کلنل روسیه‌ی تزاری آخوندزاده، عبدالرحیم طالبوف، میرزا حسین خان سپهسالار، میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله، میرزا آقا خان کرمانی، میرزا ابراهیم بیگ شیرازی، حاج سیاح محلاتی، ناظم‌الاسلام

کرمانی، میرزا یحیی دولت آبادی، مهدی ملک زاده، احمد کسروی و ... دلایلی آورده می‌شود که غیر قابل انکار است. سیاست‌های دوره‌ی سلطه‌ی رژیم پهلوی نیز نشان می‌دهد که نخبگان سیاسی و فکری معتقد به مشروطه‌ی سلطنتی و نظام شاهی آرمانی، با دکتترین اسلام منهای روحانیت و تفسیری مسیحی از روحانیت شیعه و تکیه بر نوسازی غرب‌گرا، چگونه بخش قابل توجهی از نیرو و توان خود را در راه در هم شکستن اساس مرجعیت و روحانیت و آموزش‌های دینی به کار گرفته و در رسیدن به این اهداف از هیچ تهمت و افترا، نیرنگ و دروغ‌پردازی خودداری نکردند.

با مراجعه به بخش قابل توجهی از نوشته‌ها، روزنامه‌ها، قصه‌ها و داستان‌ها و بالاخره

ادبیات سیاسی دوره‌ی پهلوی به راحتی

می‌توان نقش این جریانات را در پایه‌ریزی

ادبیات ضددینی و تحریک رژیم استبدادی

پهلوی برای مقابله با دین و روحانیت و

فرهنگ ملی که عجین شده با باورها،

ارزش‌ها و اعتقادات مذهبی مردم بود،

مشاهده کرد.

در رأس این ادبیات، برنامه‌های

ساماندهی شده و منسجم زیر را می‌توان

دید:

۱. نسبت دادن علل عقب‌ماندگی ایران به

باورها و اعتقادات دینی.

۲. وابسته نشان دادن روحانیت به

ساختار قدرت.

۳. مخالف نشان دادن مراجع دینی با

سیاست‌های دوره‌ی سلطه‌ی رژیم

پهلوی نیز نشان می‌دهد که نخبگان

سیاسی و فکری معتقد به

مشروطه‌ی سلطنتی و نظام شاهی

آرمانی، با دکتترین اسلام منهای

روحانیت و تفسیری مسیحی از

روحانیت شیعه و تکیه بر نوسازی

غرب‌گرا، چگونه بخش قابل توجهی

از نیرو و توان خود را در راه در هم

شکستن اساس مرجعیت و روحانیت

و آموزش‌های دینی به کار گرفته‌اند.

هرگونه تحول و دگرگونی.

۴. شایعه پراکنی، تهمت و افترا و بدنام کردن حوزه‌ها و علمای دین.

۵. ایجاد مذاهب ساختگی، خرافاتی و ارتجاعی برای تفرقه انگیزی و مخرب نشان دادن مذهب.

۶. سرمایه‌گذاری روی پاره‌ای از آخوندهای درباری و گنده کردن آنها در مقابل مراجع دینی و علمای واقعی.

۷. ایجاد تفرقه و تشتت در حوزه‌ها و مراکز دینی.

پرسشی که همیشه برای جامعه‌ی ما مطرح می‌باشد، این است که چرا جریاناتی که خود، سر در آخور قدرت‌های استبدادی و استعماری داشته و در طول تاریخ تحولات دوپست ساله‌ی اخیر ایران از ساختار چنین قدرت و الیگارشسی وابسته به خاندان‌های سلطنتی و خاندان‌های وابسته به آن سر برآوردند، به جنگ دین و باورهای دینی و روحانیت آمدند؟ کسانی که با انعقاد ننگین‌ترین قراردادهای استعماری و فروش ذخایر ملی به بیگانگان مسبب اصلی عقب‌ماندگی ایران در دوپست سال اخیر هستند، چگونه شعار ترقی‌خواهی و اصلاح‌طلبی سر می‌دهند؟ آنها که با تئوریزه کردن استبداد در قالب دیکتاتوری منور یا دیکتاتوری متجدد یکی از بدنام‌ترین و عقب‌مانده‌ترین حکومت‌ها یعنی حکومت قاجاری و پهلوی را در جامعه‌ی ایران توجیه علمی و تاریخی کرده و جنایات این رژیم‌ها را تئوریزه کردند، چگونه از قانون دم می‌زنند؟ آنها که با تأسیس ساواک، زندان، کمیته‌ی مجازات، کمیته‌ی سری ترور و کشتار مخالفان و اعدام آزادی‌خواهان راستین این مرز و بوم و شکنجه و زندانی کردن آنها، سیاه‌ترین حکومت‌های استبدادی را حمایت کردند، چگونه شعار آزادی‌خواهی سردادند؟

جریاناتی که علی‌رغم سیطره‌ی دوپست ساله‌ی خود بر ساختار سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی ایران، عامل اصلی فقر، عقب‌ماندگی و استبدادزدگی بودند، اکنون مدعی مبارزه با استبداد و پرچمدار اصلاحات هستند و در حرف از مردم و حقوق مردم دم می‌زنند.

آیا مردم باور می‌کنند کسانی مانند آخوندزاده، میرزا ملکم خان، تقی‌زاده، کسروی، آدمیت،

جمال‌زاده، دشتی، نفیسی، فروغی، آجودانی، آبراهامیان، همایون کاتوزیان و... که وابسته به ارکان حکومت‌های استبدادی رژیم قاجاری و پهلوی و فرزندان همان کسانی هستند که در طول این دویست سال با دعوت ایرانی به تسلیم مطلق در برابر غرب و تعطیلی عقل ایرانی، نذایر ملی را به ثمن بخش به روس و انگلیس و امریکا و فرانسه و آلمان فروختند، اکنون در پی اعتلا و رشد ایرانی باشند؟

مردم وقتی باورشان خواهد شد که از حافظه‌ی تاریخی آنها بتوان کتاب‌هایی چون، «مکتوبات کمال‌الدوله»، «روایای صادقانه»، «اسرار هزار ساله»، «خلقیات ما ایرانیان»، «صحرای محشر»، «سه مکتوب»، «هفتاد و دو ملت»، «ضحاک ماردوش»، «البعثه الاسلامیه الی بلاد الافرنکیه»، «هیاهو»، «حقوق‌بگیران انگلیس در ایران»، «کاوشی درباره‌ی روحانیت»، «خودمداری ایرانیان»، «چرا ایران عقب ماند و غرب پیش رفت» و ده‌ها و صدها کتاب و روزنامه و شبنامه‌ی دیگر را که بهره‌ای جز تحقیر ملت ایران، ایجاد تفرقه و تشتت، مبارزه با اعتقادات ملی و باورهای دینی و سرسپردگی به بیگانگان نداشت را پاک کرد!

همان‌طوری که آن همه توطئه‌های پیچیده و مستمر با تکیه بر قدرت حاکم و برخورداری از حمایت اربابان استعمار و استبداد به جایی نرسید و مردم مسلمان ایران با رهبری مرجعیت شیعه طومار نظام شاهنشاهی و جریان‌ات شبه روشنفکری وابسته به آن را به زباله دانی تاریخ فرستادند، بی‌تردید باز هم چنین ترندهایی در بدنام کردن علمای دین و اعتقادات دینی در تاریخ تحولات ایران، تأثیر نخواهد داشت و راه به جایی نخواهد برد.

این مقدمه را از آن جهت مدخل ورود به بررسی‌های مربوط به علل و انگیزه‌های پیدایش جریان آقای منتظری قرار دادیم که به نظر می‌رسد همان شیوه‌های قدیمی، در تنظیم کتاب «خاطرات» منسوب به ایشان نیز مورد استفاده قرار گرفته است. تنظیم سؤال‌ها، کنار هم قرار گرفتن آنها و شیوه‌های پاسخ نشان می‌دهد برنامه‌ریزان و استخراج‌کنندگان خاطرات، آگاهی کافی از این روش داشته و پاسخ‌های آقای منتظری را به گونه‌ای تنظیم کردند که از ابتدا تا انتها شکلی از ادبیات تخریبی علیه چهره‌های روحانی که در دوران عمر پرافتخار خویش مقابل

استعمارگران ایستاده بودند و ایستاده‌اند، به کار گرفته شود.

در سؤالات تنظیمی خاطرات آقای منتظری با طیفی از تخریب‌موزیانه‌ی چهره‌های درخشان تاریخ تحولات دوران معاصر ایران از مرحوم آیت‌الله بروجردی تا امام خمینی(ره) روبه‌رو هستیم. تخریبی که به ندرت در دوران معاصر از چهره‌های درون حوزه سراغ داریم. با نگاهی به پرسش‌ها و پاسخ‌های مطرح شده در کتاب خاطرات آقای منتظری، این احتمال قوت می‌گیرد که اصولاً برنامه‌ریزان و تنظیم‌کنندگان پروژه‌ی خاطرات، پیش از آنکه به دنبال روشن شدن پاره‌ای از حقایق تاریخی این مرز و بوم در یکصد سال اخیر باشند، به روش تاریخ‌نگاری شرق شناسان و مورخان رسمی تاریخ معاصر ایران در اندیشه‌ی تحریف تاریخ و تخریب چهره‌های تاریخ‌ساز این مرز و بوم می‌باشند.

نمی‌دانیم آیا جریان آقای منتظری با کسانی که با انعقاد ننگین‌ترین قراردادهای استعماری و فروش ذخایر ملی به بیگانگان مسبب اصلی عقب‌ماندگی ایران در دویست سال اخیر هستند، چگونه شعار ترقی‌خواهی و اصلاح‌طلبی سر می‌دهند؟

برای آشنایی با ابعاد وسیع این قرائت در پروژه‌ی خاطرات، به نمونه‌هایی اشاره می‌شود. لیکن پیش از پرداختن به این نمونه‌ها باید گفت که قرائت‌های استبدادی از تاریخ، عموماً مبتنی بر روشی است که در این روش نویسنده یا تحلیل‌گر مستبد تلاش می‌کند؛

اولاً جز خود و گروه و جریان وابسته به خود هیچ شخصیت و جریان مؤثر دیگری را نبیند.

ثانیا عیوب جزئی مخالفین خود را بسیار بزرگ و عیوب خود و جریان وابسته به خود را نادیده انگارد.

ثالثا حسن مخالفان خود را عیب و عیب‌های خود را حسن نشان دهد.

رابعا از زبان طعنه، نیش قلم و سایر بداخلاقی‌های ادبی در توصیف مخالفان خود استفاده کند.

خامسا تاریخ و رخداد‌های تاریخی را بر مبنای گرایش‌ها، بینش‌ها و برداشت‌های خود تحلیل کند.

سادسا بسیاری از رخدادها را که مغایر با برداشت‌های اوست، به رغم وثوق تاریخی در سطوح تحلیل حذف کند.

و از همه مهم‌تر آن بخش‌هایی از تاریخ را که لاجرم هیچ راهی بر اثبات حضور خود در آنها ندارد، سیاه و تیره نشان دهد.

آنچه گفته شد، روش‌هایی است که در قرائت‌های استبدادی پرورده‌ی خاطرات آقای منتظری به کار رفته است که مواردی از آن در شماره‌ی پیش فصلنامه آمد و نمونه‌های دیگری از آن در پی می‌آید:

۱۸. ... از جمله اتفاقاتی که یاد دارم آنکه در یک سالی هیأت دولت وقت به نخست‌وزیری آقای دکتر اقبال... در تابستان که من در نجف‌آباد بودم، اتفاقا به استان اصفهان آمده و یک روز هم به نجف‌آباد آمدند... بنا شد علمای نجف‌آباد در ساختمان شهرداری با هیأت دولت ملاقات کنند. حدود پانزده نفر از آقایان علما بودند و من و مرحوم حاج آقا عطای مرتضوی در دو طرف دکتر اقبال قرار گرفتیم. آقای حاج شیخ نعمت‌الله صالحی نیز بنا شد سخنگو باشد و خیر مقدم بگوید. ایشان پس از سخنانی مشتمل بر خیر مقدم و تذکرات گفتند که من از نامه‌ی مولا امیرالمؤمنین به مالک اشتر هدیه‌ای به شما تقدیم می‌کنم و... دکتر اقبال خیلی خوشش آمد. بعد من به دکتر اقبال گفتم که به نمایندگی از طرف حضرت آیت‌الله العظمی بروجردی متصدی حوزه‌ی علمیه‌ی نجف‌آباد هستم و ما از دولت برای حوزه‌ها چیزی نمی‌خواهیم ولی انتظاری

داریم جاهایی که برای سکونت طلاب علوم دینیہ وقف کرده‌اند دولت آنها را تصاحب نکند... در همان جلسه کمبودهای نجف‌آباد و خواسته‌های مردم نیز به نخست‌وزیر تذکر داده شد. بعد دکتر اقبال گفت که نجف‌آباد را از بخشداری به فرمانداری ارتقا دادیم و من به او گفتم... امیدواریم سایر خواسته‌ها نیز انجام شود. بعدا شنیدم دکتر اقبال گفته بود علمای اصفهان به ما زیاد تملق گفتند و تنها جایی که به ما تملق نگفتند و خواسته‌های خودشان را مطرح نمودند و ما را نیز نصیحت کردند، نجف‌آباد بود...^۱

اولا آیا گرد آمدن حدود پانزده نفر از روحانیان نجف‌آباد در شهرداری برای دیدار از نخست‌وزیر رژیم کودتا، تملق نیست؟ آیا قرار گرفتن در کنار مهره‌ی کهنه‌کار استعمار به نام اقبال، افتخارآمیز است که آقای منتظری با آب و تاب فراوان به شرح آن پرداخته است؟ راستی چه تملقی از این بالاتر که کلام مقدس امام علی (ع) را به نخست‌وزیر کودتا «تقدیم» می‌کنند و به آن دولت دست‌نشانده «خیر مقدم» می‌گویند بدون آنکه لحظه‌ای بیندیشند که تشکیلات مخوف ساواک، در دولت او پدید آمد و در همان ایام ده‌ها تن از جوانان دانشگاهی و ستم‌دیده‌ی کشور در زندان‌های رژیم شاه به دست دژخیمان ساواک در زیر شکنجه‌های وحشیانه دست و پا می‌زدند.

ثانیا علمای اصفهان چه تملقی گفته بودند که آقایان نجف‌آباد از آن خودداری ورزیده بودند که جناب نخست‌وزیر را تا آن پایه تحت تأثیر قرار داده بود شاید علمای اصفهان در دو طرف او به حال آماده‌باش و دست به سینه نایستاده بودند؟! ثالثا آیا نخست‌وزیر رژیم کودتا از تملق و چاپلوسی ناخرسند و از مجیزگویی گریزان بود؟ و از نصیحت و انتقاد استقبال می‌کرد؟ آیا رژیم شاه و باند هیأت حاکمه‌ی آن روز جز زبان تملق، چاپلوسی و بله قربان‌گویی، زبان دیگری را می‌فهمیدند؟! آیا دولت اقبال جز تملق‌گویی و تملق‌پذیری، درک و دریافتی داشت؟ راستی چه شده است که در خاطرات منسوب به آقای منتظری تلاش می‌شود، علمای اصفهان به چاپلوسی و تملق‌گویی متهم شوند و دولت کودتا به نصیحت‌پذیری، انتقادپذیری و

ناخرسندی از تملق و چاپلوسی، آرایش شود؟ چرا آقای منتظری تلاش دارد با بافته‌هایی مانند آنچه در پی می‌آید علمای اصفهان را به زیر سؤال ببرد؟

... از جمله شخصیت‌های دیگر آقای سید مهدی حجازی بود... ایشان آدمی بود که زود عصبانی می‌شد یک وقتی یادم هست... عصبانی شد تسبیحش را پرت کرد به طرف من، به طوری که بند تسبیح پاره شد... پیدا بود به قم هم خیلی بی‌عقیده است، برای اینکه بعدها که من آمدم قم یکبار رفتم اصفهان... ایشان گفت قم چه می‌خوانی؟ گفتم منظمه. گفت... مگر در قم کسی هست که منظمه بلد باشد؟... ظاهراً ریشه‌اش این بود که آن زمان که علمای اصفهان با حاج آقا نورالله به قم آمده بودند، در قم خیلی برخورد خوبی با آنها نشده

با نگاهی به پرسش‌ها و پاسخ‌های مطرح شده در کتاب خاطرات آقای منتظری، این احتمال قوت می‌گیرد که اصولاً برنامه‌ریزان و تنظیم‌کنندگان پروژه‌ی خاطرات، پیش از آن که به دنبال روشن شدن پاره‌ای از حقایق تاریخی این مرز و بوم در یکصد سال اخیر باشند، به روش تاریخ‌نگاری شرق شناسان و مورخان رسمی تاریخ معاصر ایران در اندیشه‌ی تحریف تاریخ و تخریب چهره‌های تاریخ‌ساز این مرز و بوم می‌باشند.

بود، حاج آقا نورالله در قم مسموم شده بود، این مسائل مثل اینکه یک خاطره‌ی سوئی

برای علمای اصفهان نسبت به قم ایجاد کرده بود...^۱

آیا علمای اصفهان از دید آقای منتظری تا آن پایه بی‌ایمان، متعصب و کینه‌توز بودند که چون حاج آقا نورالله به دست مأموران رضاخان در قم مسموم شده و به شهادت رسیده بود، آنها به مصداق گنه کرد در بلخ آهنگری به شوشتر زدند گردن مسگری، انتقام آن را از علمای

قم می‌گرفتند و از آن بدتر مقام علمی حوزه‌ی قم را انکار می‌کردند؟ راستی آیا علمای اصفهان بودند که یک سلسله واقعیت‌ها را که همانند آفتاب نیمروز تابستان روشن و آشکار است انکار می‌کردند یا آقای منتظری است که تلاش می‌کند روی علل و انگیزه‌هایی، علمای اصفهان و دیگر علما را به هر مناسبتی به زیر سؤال ببرد و بر آبرو و اعتبار آنان آسیب برساند. چند خاطره‌ی دیگر منسوب به نامبرده را در این زمینه بازگو می‌کنیم و داوری را به عهده‌ی خوانندگان می‌گذاریم:

۱۹. ... من یادم هست یک وقتی تابستان رفتیم اصفهان در درس مرحوم حاج شیخ محمود مفید که از علمای اصفهان بود و فلسفه می‌گفت. یک روز شرکت کردیم، دیگر فردای آن روز نرفتیم برای اینکه اصطلاح‌های کیچ‌کننده‌ای به کار می‌برد...^۱
... ما رفتیم نجف‌آباد خودمان، جماعت را تعطیل کردیم، ولی در اصفهان نتوانستیم همه علما را موافق کنیم...^۲

... یک روز هم به ما گفتند: مرحوم آیت‌الله آقای حاج شیخ مهدی مسجدشاهی با بعضی از علما روزهای پنج‌شنبه جلسه دارند. با امید زیادی من در جلسه‌ی آنها شرکت کردم و حکم آیت‌الله بروجردی را برای آنها خواندم و جریان‌های نجف‌آباد را نقل کردم و گفتم بجاست شما هم در اصفهان اقدام کنید، یک وقت مرحوم حاج شیخ مهدی گفت مگر نجف‌آباد بهایی دارد؟ گفتم: بله. گفت: آقا موعظه‌شان کنید، جمعشان کنید به آنها بگویید میرزا حسینعلی نمی‌تواند خدا باشد! و بالاخره از برخورد ایشان بی‌اعتنایی به مسئله انتزاع می‌شد، بعد هم عصایش را برداشت و رفت...^۳

موضع اهانت‌آمیز آقای منتظری تنها در مورد علمای اصفهان نیست، حتی علمای نجف‌آباد نیز از نیش و طعنه‌ی او در امان نمانده‌اند:

... روحانیین دیگر در نجف‌آباد خیلی با مردم سر و کار نداشتند، نمازشان را در

۱. همان، ص ۹۲.

۲. همان، ص ۲۰۶.

۳. همان، ص ۱۸۳.

مسجد می خواندند و می رفتند و حتی کسی جرأت نداشت از آنها یک مسئله بپرسد...^۱

اگر روحانیان نجف آباد چنین بودند و با مردم سر و کار نداشتند و «حتی کسی جرأت نداشت از آنها یک مسئله بپرسد...!» این پرسش مطرح می شود که بنابراین زندگی آنان از کجا اداره می شد؟ درآمدشان از کجا بود؟ چگونه امرار معاش می کردند؟ روحانیان به طور عموم زندگی شان از راه ارتباط با مردم تأمین می شود، روحانیان در آن روز به مردم مسائل شرعی می آموختند، اموال مردم را مورد رسیدگی قرار می دادند و خمس و سهم امام و زکات اموال را برای صاحبان آن مشخص می کردند و از آنها می گرفتند و به نیازمندان می رساندند، در اختلافات خانوادگی، فامیلی و محلی دخالت می کردند و در رفع اختلافات می کوشیدند، لیکن آنگاه که جمعی از روحانیان از مردم دوری گزینند، با مردم سر و کار نداشته باشند و حتی

کسی جرأت نکند از آنها یک مسئله ی شرعی بپرسد، طبیعی است که در این صورت مردم از اطراف آنان پراکنده می شوند و ارتباط با آنان را به کلی قطع خواهند کرد و حتی از حضور در نماز جماعت آنان نیز خودداری می ورزند. اصولاً مقام و موقعیت و اعتبار و شخصیت روحانیان در ارتباط با مردم است، روحانیانی که با مردم سر و کار نداشته باشند، پایگاه مردمی ندارند و بدون تکیه گاه مردمی، زندگی برای روحانیان دشوار و

چه شده است که در خاطرات منسوب به آقای منتظری تلاش می شود، طالبان علمای اصفهان به چاپلوسی و تملق گویی متهم شوند و دولت کودتا به نصیحت پذیری، انتقاد پذیری و ناخرسندی از تملق و چاپلوسی، آرایش شود؟

ناهنجار است و چه بسا با فرجام شوم و ناگواری همراه خواهد بود.

۲۰. آقای منتظری با طعنه به همهی مراجع، شخصیت های روحانی و پیشوایان اسلامی که

برای آسایش همسر و فرزندان خود، دو اتاقی از منزل خود را به آنان اختصاص داده و یکی دو اتاق دیگر را به عنوان بیرونی در اختیار مراجعه کنندگان قرار می‌دهند، چنین می‌گوید:
... ایشان برعکس سایر روحانیون زندگی تشریفاتی و بیرونی و اندرونی نداشت و تا آخر هم در یکی از خانه‌های قدیمی نجف‌آباد زندگی می‌کرد...^۱

اولاً چنانکه اشاره شد تفکیک منزل به دو بخش اندرونی و بیرونی جنبه‌ی تجملات و افزون بر خرده‌گیری‌ها و بهانه‌تراشی‌ها علیه بسیاری از پیشینیان روحانی و بزرگان اسلامی، نسبت به امام و یاران او نیز سمپاشی‌ها، دروغ‌پردازی‌ها و نارواگویی‌های دامنه‌داری صورت گرفته است.

نیز با چادر و حجاب باشند و فرصت و فراغت و آزادی حتی برای وضو گرفتن نداشته باشند و یا باید همانند روشنفکر مآب‌های خودباخته‌ی امروزی زندگی «اُپن» را برگزینند و با آشپزخانه‌ی اُپن، اتاق خواب اُپن و... خو بگیرند!

روحانیان برای تأمین حداقل آسایش و آزادی خانواده‌ی خود ناگزیرند بخشی از منزل را به عنوان اندرونی به خانواده اختصاص دهند تا رفت و آمدها از آنها سلب آسایش نکند و زندگی را به تلخی، سختی و نابسامانی نکشاند و بخشی را نیز - حتی در حد یک اتاق - در اختیار مراجعه کنندگان قرار دهند. ثانیاً آقای منتظری در شرایطی همه‌ی روحانیانی را که دارای

بیرونی و اندرونی هستند به تجمل‌گرایی و زندگی تشریفاتی متهم می‌کند که منزل خود او تا آنجا که این نگارنده به یاد دارد (دست کم از سال ۱۳۴۰)، دارای اندرونی و بیرونی بود در صورتی که در آن روز شاید در طول یک هفته و شاید حتی در یک ماه، یک نفر مراجعه کننده نداشت. لیکن از دید او همه‌ی اعمال، رفتار، گفتار و کردار او بر پایه‌ی شرع و عقل و حکمت و بصیرت است، اما اگر همان کار را دیگری صورت دهد جای خرده‌گیری، اشکال‌تراشی و نیش و طعنه می‌باشد.

۲۱. چنانکه یادآوری کردم در کتاب خاطرات منسوب به آقای منتظری از آیت‌الله العظمی بروجردی تا امام خمینی و حتی برخی از پیشینیان روحانی مانند علامه حلی نیز از نیش و گزند او در امان نمانده‌اند. درباره‌ی علامه از زبان او آورده‌اند:

... همان وقت که شرح تجرید را درس می‌گفتم به نظرم می‌آمد که اشکالات زیادی بر آن وارد است. به نظرم می‌رسید مرحوم علامه خیلی سطحی با مسائل برخورد کرده است. از بعضی‌ها پرسیدم، گفتند: مرحوم علامه (ره) این شرح را در دوران نوجوانی نوشته است...^۱

۲۲. آقای منتظری در راستای به زیر سؤال بردن مراجع و علمای اسلام به یکی از روحانیون نجف که به قم آمده بود چنین نسبت می‌دهد:

من در یک مجلس دیدم آیت‌الله کلپایگانی آمد، آیت‌الله شریعتمداری آمد، آیت‌الله نجفی آمد، آیت‌الله خمینی آمد همه‌ی این مراجع در یک جا جمع شدند، من بهتم زد، در نجف که بودم اصلاً محال بود که مثلاً آیت‌الله حکیم با آیت‌الله سید محمود شاهرودی یا آیت‌الله خویی در یک مجلس جمع شوند، حتی در یک مجلس فاتحه وقتی آن یکی می‌آمد آن دیگری می‌رفت...^۲

اولاً بسیاری از روحانیان و طلاب حوزه‌ی نجف از جمله این نگارنده ناظر و شاهد حضور

مراجع در مراسم و مناسبت‌های مختلف در کنار یکدیگر بودند و این‌گونه نبود که «در یک مجلس فاتحه وقتی آن یکی می‌آمد، آن دیگری» از مجلس بیرون رود. نگارنده بارها در مجالس بزرگداشت شخصیت‌های روحانی، آقایان مراجع و علما را در کنار یکدیگر می‌دید و گفتگوهای آنان با یکدیگر را شاهد بود. علاوه بر این، عکس‌هایی از آقایان شاهرودی، حکیم و خویی که در یکی از مجالس گرامیداشت در کنار هم نشسته‌اند در بسیاری از فروشگاه‌های نجف در آن روز بر دیوار نصب شده بود.

ثانیا مراجع نجف مقید بودند در مجلس بزرگداشتی که یکی از آنان بر پا می‌کرد جملگی حضور یابند. مثلا مجلسی که آقای شاهرودی به مناسبتی تشکیل می‌داد آقای حکیم و آقای خویی در آن حضور می‌یافتند و برعکس در مجلسی که از طرف آقای حکیم برگزار می‌شد، دیگر آقایان شرکت می‌کردند.

ثالثا چه مراجع نجف و چه مراجع قم به علت سنگینی کار و سرگرمی‌های علمی و حوزوی و کثرت مراجعه کنندگان کمتر فرصت دید و بازدیدهای متداول با یکدیگر را داشتند و تا روزی که ضرورتی اقتضا نمی‌کرد، نمی‌توانستند با یکدیگر مراوده‌ی مستمر و منظمی داشته باشند. علمای قم پیش از آغاز نهضت گاهی سال‌ها می‌گذشت که فرصت دیدار با یکدیگر را به دست نمی‌آوردند. در پی تصویب‌نامه‌ی غیرقانونی انجمن‌های ایالتی و ولایتی، رفت و آمد به منازل یکدیگر و نشست هفتگی و گاهی نشست‌های متعدد در طول هفته را آغاز و دنبال کردند. در نجف نیز وضع به همین منوال بود، آنگاه که ضرورت اقتضا می‌کرد، آقایان مراجع بی‌درنگ با یکدیگر نشست تشکیل می‌دادند و تبادل نظر می‌کردند، چنانکه در درگیری آقای حکیم با کمونیست‌ها که به فتوای تاریخی ایشان مبنی بر اینکه «الشیوعیه کفر و الحاد» منجر شد، مراجع همگی در کنار ایشان ایستادند و با ایشان هم‌صدا شدند.

در شب ۱۶ خرداد ۴۲، آنگاه که خبر دستگیری امام و کشتار ۱۵ خرداد ۴۲ به نجف رسید، آقای خویی به همراه تنی چند از علمای نجف و کربلا به بیت آقای حکیم رفتند و آن پیرمرد را که در حال استراحت بود، به نشست فراخواندند و درباره‌ی خطری که امام را تهدید می‌کرد با

ایشان گفتگو و تبادل نظر کردند.

در پی توطئه‌ی حزب بعث عراق علیه آقای حکیم در سال ۱۳۴۹، آقای خوبی و دیگر علمای نجف بارها به بیت ایشان رفتند و حتی در مذاکرات آقای حکیم با مقامات رژیم بعث عراق حضور داشتند و آن مرجع بزرگ را همراهی می‌کردند.

به دنبال ضربه‌ی سنگینی که رژیم بعث عراق به آقای حکیم وارد کرد و ایشان را به انزوا کشانید، همه‌ی مراجع نجف یکی پس از دیگری به بیت ایشان رفت و آمد داشتند و با ایشان همراهی و اظهار همدردی می‌کردند.

چنانکه گفته شد در کتاب خاطرات منسوب به آقای منتظری برای به زیر سؤال بردن مراجع اسلام، علمای اعلام و روحانیت جهان تشیع و خرده‌گیری از آنان و فراهم کردن زمینه برای ضربه زدن به پایگاه مردمی آنان که از سیاست‌های دیرینه‌ی استعمار غرب و عوامل آن در ایران (مانند سازمان منافقین و دیگر پیروان تز استعماری اسلام منهای روحانیت) می‌باشد، نقشه‌ها و برنامه‌های گسترده و از پیش تعیین شده‌ای دیده می‌شود که از توطئه‌ی عناصر مرموزی نشان دارد که سالیان درازی در بیت او رخنه کردند و او را گام به گام به رویارویی با امام، نظام جمهوری اسلامی و ملت ایران کشاندند. از این رو، می‌بینیم که در این کتاب زیر پوشش خاطرات، افزون بر خرده‌گیری‌ها و بهانه‌تراشی‌ها علیه بسیاری از پیشینیان روحانی و بزرگان اسلامی، نسبت به امام و یاران او نیز سمپاشی‌ها، دروغ‌پردازی‌ها و نارواگویی‌های دامنه‌داری صورت گرفته است. در مورد اتهامات ناروا به امام در فرصت دیگری به بحث و بررسی خواهیم نشست. در مورد برخی از یاران امام و برخی از شخصیت‌های علمی و مبارزان روحانی، موضع‌گیری‌ها به گونه‌ای است که از حقد و کینه و عناد دیرینه‌ی گوینده نشان دارد و این نکته را به درستی روشن می‌سازد که زیر نام خاطرات، تسویه‌حساب‌های شخصی و بانندی، به شکل بسیار زننده و زشتی صورت گرفته است.

۲۳. در بخشی از پروژه‌ی خاطرات زیر عنوان یک نکته‌ی تاریخی از زبان آقای منتظری

چنین آمده است:

... من یک نکته را در همین جا به عنوان اینکه در تاریخ بماند بگویم: البته به عنوان تنقیص نمی‌گویم (!!!) به عنوان اینکه یک واقعیت است عرض می‌کنم و آن اینکه در جلسه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم نوعاً آقای امینی، آقای خامنه‌ای، آقای هاشمی رفسنجانی، آقای آذری، آقای ابطحی، آقای مکارم، آقای سبحانی، و دیگر آقایان شرکت می‌کردند. مرحوم آقای قدوسی هم شرکت می‌کرد ولی آقای قدوسی از طرح مسائل انقلاب در مدرسه‌ی حقانی که یک مدرسه‌ی با برنامه محسوب می‌شد و مسئولیتش به عهده‌ی ایشان بود به شدت پرهیز می‌کرد و اجازه نمی‌داد مسائل انقلاب و حرف‌های آقای خمینی به آنجا راه پیدا کند و اینها را به ضرر مدرسه می‌دانست و گاهی حتی از تدریس رساله‌ی آیت‌الله خمینی و نقل فتوای ایشان در مدرسه جلوگیری می‌شد و این از چیزهایی بود که ما را زجر می‌داد. البته مدرسه‌ی رضویه هم که زیر نظر آقای شرعی اداره می‌شد تقریباً به همین شکل بود و طلبه‌هایی را که در مسائل سیاسی وارد می‌شدند و یا حتی روزنامه می‌خواندند، چه بسا از مدرسه اخراج می‌کردند و به طور کلی در تمام دوران قبل از انقلاب آقایان نوعاً با طرح این مسائل و شرکت طلبه‌ها در مسائل مربوط به مبارزه و انقلاب مخالف بودند. لابد نظرشان این بوده که دولت روی مدرسه‌ی آنها حساس نشود ولی الان جمعی از طلاب آن دوره‌های مدرسه‌ی حقانی، شده‌اند صدرصد انقلابی و اکثر پست‌های حساس انقلاب را به عنوان انقلاب و به عنوان طرفداری از امام خمینی در دست گرفته‌اند. در حقیقت مسئولین مدرسه‌ی حقانی در آن زمان به مرحوم آیت‌الله میلانی بیشتر توجه و عنایت داشتند و با امام خمینی و حرکت‌های ایشان نوعاً موافق نبودند...^۱

پیش از پرداختن به بررسی آنچه در بالا آمد، بایسته است این موضوع را یادآور شویم که مجاهدان روحانی و پیروان راستین راه امام خمینی از روزی که نهضت آغاز شد (۱۳۴۱) از روش‌ها و شیوه‌های گوناگون و متفاوتی در مبارزه بهره می‌گرفتند؛ برخی از مبارزان روحانی از راه سخنرانی و روشنگری در سنگر منابر تنور مبارزه را داغ

نگاه می‌داشتند، راه و مرام امام را برای مردم تبیین می‌کردند، رژیم شاه را مورد انتقاد قرار می‌دادند و توده‌ها را به پیروی از امام فرا می‌خواندند.

شماری از روحانیان تنها به امضای
شهادت مطهری، شهید بهشتی، شهید
تومارها، نامه‌ها و اعلامیه‌ها بسنده می‌کردند
قدوسی و شهید باهنر از آن دسته و یا حداکثر کاری که از آنان بر می‌آمد
شرکت در مراسم و مجالسی بود که علیه
از مردانی بودند که در راه تبیین
رژیم تشکیل می‌شد.
ایدئولوژی نهضت اسلامی و پدید
آوردن سازمان سیاسی بر پایه‌ی
جمعی در چاپ و توزیع اعلامیه‌ها، برپایی
تظاهرات، میتینگ‌ها، برپایی مجالس انقلابی،
دادن شعارها در مجالس و مراسم و
اندیشه‌های اسلامی طرح‌ها و
مناسبت‌ها، درگیری با پلیس و... کارایی
نقشه‌های علمی و زیربنایی
شایسته داشتند و بدین‌گونه نهضت را تداوم
گسترده‌ای داشتند.
می‌بخشیدند.

برخی نیز در به حرکت درآوردن حوزه‌ها و مجامع روحانی و ایجاد خروش و شورش، نقش
ریشه‌ای داشتند، مانند ربانی شیرازی که به حق باید گفت در پی تبعید امام، در هدایت نهضت،
انگیختن علما و روحانیان به قیام و حرکت و فعالیت‌های سیاسی و مبارزاتی، نقش بی‌مانندی
ایفا می‌کرد و نهضت امام را استواری می‌بخشید. صدور قطعنامه‌ی حوزه‌ی قم در پی آزادی
امام در فروردین ماه ۴۳، به راه انداختن مراسم دعای توسل در مسجد بالاسر حضرت
معصومه(س)، سیل تلگرام‌های اعتراض‌آمیز به دولت و درخواست آزادی امام، همراه با
امضای صدها نفر از روحانیان و نخبگان حوزه‌ی قم، راه انداختن تظاهرات خیابانی، دست زدن
به تحصن در بیت مراجع قم به عنوان پشتیبانی رسمی از گروه محمد بخارایی که به اعدام
انقلابی حسنعلی منصور دست زده بودند، پیشنهاد به علما مبنی بر صدور فتوایی پیرامون
اعلمیت امام، موضع‌گیری تاریخی بر ضد سرمایه‌گذاران خارجی و صدور اعلامیه‌ای افشاگرانه

در آن مورد با امضای «حوزه‌ی قم»، صدور اعلامیه از درون زندان و... از ابتکارات حماسی شهید ربانی شیرازی بود که افزون بر استواری نهضت، طلاب علوم اسلامی، مقامات روحانی و حوزه‌ها را از رکود و سستی و موضع انفعالی باز می‌داشت و شیوه‌ی تهاجمی را در مبارزه و نهضت تداوم می‌بخشید.

برخی دیگر از مبارزان روحانی و اندیشمندان اسلامی علاوه بر سخنرانی‌ها، صدور اعلامیه‌ها، امضای تومارها، شرکت در تظاهرات و راهپیمایی‌ها و... در سازماندهی، ایجاد تشکل‌های سیاسی، ساختن واحدها و گروه‌های ورزیده و آزموده و ... تلاش گسترده‌ای داشتند و این هدف را دنبال می‌کردند که مبارزان مسلمان را از بیراهه‌پویی، کژاندیشی و فریب‌خوردگی بازدارند و ایدئولوژی نهضت اسلامی را به درستی تبیین کنند و در دسترس مبارزان مسلمان و مجاهدان راه خدا قرار دهند.

البته این دسته از مبارزان روحانی که سازمان‌های سیاسی و تشکل‌های اسلامی زیرزمینی را رهبری و هدایت می‌کردند، برای اینکه آن تشکلات کشف نشود و دستگاه مخوف ساواک به فعالیت‌های پشت‌پرده‌ی آنان پی نبرد و برنامه‌های زیرزمینی آنان آسیب نبیند، گاهی ناگزیر می‌شدند از یک سلسله فعالیت‌های سیاسی آشکار دوری گزینند و حتی گاهی از نشست و برخاست با مبارزان شناخته شده و چهره‌های معروف انقلابی خودداری ورزند و خود را از بسیاری اجتماعات و گردهمایی‌ها دور نگاه‌دارند. شهید مطهری، شهید بهشتی، شهید قدوسی و شهید باهنر از این دسته از مردانی بودند که در راه تبیین ایدئولوژی نهضت اسلامی و پدید آوردن سازمان سیاسی بر پایه‌ی اندیشه‌های اسلامی طرح‌ها و نقشه‌های علمی و زیربنایی گسترده‌ای داشتند. از این رو، در آن‌گونه مبارزاتی که به شناخته شدن آنان از سوی ساواک منجر می‌شد، کم شرکت می‌کردند.

البته در مواردی که وظیفه‌ی اسلامی آنان اقتضا می‌کرد، بی‌پروا به صحنه می‌آمدند و طی یک سخنرانی یا اعلامیه و یا شرکت در یک مراسم انقلابی رسالت خود را به درستی انجام می‌دادند، لیکن تا روزی که چنین مسئولیتی احساس نمی‌کردند خیلی آفتابی نمی‌شدند و تاکتیک

را از دست نمی‌دادند، به ویژه اینکه می‌دیدند برای فعالیت‌های آشکار مانند برپایی تظاهرات و راهپیمایی‌ها، چاپ و پخش اعلامیه‌ها و سخنرانی‌های آتشین و مانند آن، نیرو به حد کافی وجود دارد و به حضور آنان نیازی نمی‌باشد.

این دسته از مردان سازنده که در مبارزه با رژیم شاه با تاکتیک‌های سنجیده حرکت می‌کردند و کارهای تشکیلاتی را پی می‌گرفتند و مبارزان و مجاهدان آگاه به مبانی اسلامی و مجهز به سیاست دینی پرورش می‌دادند، از دو سو مورد هجوم، حمله، طعنه، خرده‌گیری و نارواگویی قرار داشتند:

۱. از سوی عناصر و باندهای مرموزی که

بر آن بودند با هوچی‌بازی، فریب کاری و پشت هم اندازی، نهضت اسلامی امام را به بیراهه بکشانند و با اندیشه‌های وارداتی و انحرافی در هم آمیزند و به نام اسلام و مبارزات اسلامی مکتب‌های وارداتی غرب و شرق را رواج دهند و بر موج سوار شوند و همان نقشه و نیرنگی را که در نهضت عدالت‌خواهی و مشروطه به کار بستند، در نهضت اسلامی امام خمینی نیز طبق النعل بالنعل به اجرا در آورند. این عناصر و جریان‌های مرموز از آنجا که می‌دیدند رهبرانی مانند شهید مطهری، شهید بهشتی

این دسته از مردان سازنده که در مبارزه با رژیم شاه با تاکتیک‌های سنجیده حرکت می‌کردند و کارهای تشکیلاتی را پی می‌گرفتند، و مبارزان و مجاهدان آگاه به مبانی اسلامی و مجهز به سیاست دینی پرورش می‌دادند، از دو سو مورد هجوم، حمله، طعنه، خرده‌گیری و ناروایی قرار داشتند.

و... با یک سلسله برنامه‌های علمی، سازنده و آموزنده، نقشه‌ها و نیرنگ‌های نیرنگ‌بازان را نقش بر آب می‌کنند و از فروغ‌لطیدن جوانان مبارز مسلمان به گنداب، التقاط، الحاد و نفاق پیشگیری می‌کنند، سخت آزوده و آشفته بودند و با یک سلسله اتهاماتی مانند سازش‌کار،

فریب‌کار، فرصت‌طلب و... به ترور شخصیت آنان دست می‌زدند و در راه آسیب رسانیدن به پایگاه مردمی آنان توطئه می‌چیدند.

۲. آن دسته از مبارزان ساده‌اندیشی که از فعالیت‌های زیرزمینی و تاکتیک‌های انسان‌ساز و مبارزپرور این مردان دانش و اندیشه بی‌خبر بودند و شاید برخی از آنان مبارزه را تنها در تظاهرات خیابانی، سخنرانی، شعارنویسی و... خلاصه می‌کردند و نمی‌توانستند دریابند که شیوه‌ها و روش‌های دیگری نیز برای مبارزه و پیشبرد نهضت و بسیج توده‌ها وجود دارد، از این رو، آن رادمردانی را که در فعالیت‌های آشکار کمتر دیده می‌شدند، عافیت‌طلب، محافظه‌کار، ناپایدار در مبارزه و... می‌خواندند و آنان را به نوعی به زیر سؤال می‌بردند و گاهی نیز با

تأثیرپذیری از دسته‌ی اول، آنان را به

سازش‌کاری متهم می‌کردند و به آنان از پشت خنجر می‌زدند.

اسلامی امام و انقلاب اسلامی

هیچ‌گاه در جریان فعالیت‌های سری

و زیرزمینی رجال روحانی قرار

نداشت. زیرا آنان او را به سبب

ساده‌اندیشی و اطمینان او به باند

مخوف هادی و مهدی هاشمی، هرگز

در جریان مسائل پشت پرده و

تشکیلاتی قرار نمی‌دادند و مسائل

مهم پشت پرده را با او در میان

نمی‌گذاشتند.

لیکن به رغم این جوسازی‌ها و

نارواگویی‌ها، آن رادمردان با صلابت و

وظیفه‌شناس با شکیبایی و بردباری راه خود

را دنبال می‌کردند و با تربیت کادرهای

آزموده و مجهز به مبانی اسلامی و علمی،

نهضت امام را پیش می‌بردند، مبارزه را

استواری می‌بخشیدند و مبارزان مسلمان را

از کژروی و بیراهه‌پویی باز می‌داشتند و از

رخنه و نفوذ گروهک‌های کژاندیش،

نفاق‌پیشه، التقاطی و سرکرده‌های آنان در

میان روحانیان و دیگر مبارزان مسلمان و

پیروان راه امام، پیشگیری به عمل

می‌آوردند.

در دوران ستمشاهی از نقش ریشه‌ای و زیربنایی این پاکباختگان با فضیلت و رادمردان با صلابت کمتر کسی خبر داشت، لیکن در پی پیروزی انقلاب اسلامی گوشه‌هایی از فعالیت‌های برجسته، سازنده و انقلاب‌آفرین آنان، جسته و گریخته آشکار شد و بخش‌هایی از آن نیز تاکنون مکتوم مانده و شاید هیچ‌گاه فاش نشود.

آقای منتظری در درازای نهضت اسلامی امام و انقلاب اسلامی هیچ‌گاه در جریان فعالیت‌های سری و زیرزمینی رجال روحانی قرار نداشت. زیرا آنان او را به سبب ساده‌اندیشی و اطمینان او به باند مخوف هادی و مهدی هاشمی، هرگز در جریان مسائل پشت پرده و تشکیلاتی قرار نمی‌دادند و مسائل مهم پشت پرده را با او در میان نمی‌گذاشتند، چون می‌دانستند که بی‌درنگ آن را افشا می‌کند و تلاش‌های چندین ساله را به هدر می‌دهد. از این رو، می‌بینید که در سراسر کتاب خاطرات منسوب به نامبرده حتی یک خاطره از فعالیت‌های سری و زیرزمینی روحانیان نیامده است، چون هیچ‌گاه در جریان آن قرار نداشته است. اصولاً او این‌گونه تاکتیک‌ها، پنهان‌کاری‌ها و فعالیت‌های سازمانی و زیرزمینی را هرگز بر نمی‌تافت و در نمی‌یافت.

داوری آقای منتظری درباره‌ی آقای قدوسی و مدرسه‌ی حقانی، زنده‌ترین و آشکارترین گواه بر بی‌خبری و ناآگاهی نامبرده از چگونگی مبارزاتی است که در حوزه‌ی قم دنبال می‌شد و نیز عدم شناخت او را از مجاهدان و مبارزان راستین حوزه‌ی قم و مجامع علمی و روحانی به نمایش می‌گذارد.

آقای منتظری در پی گذشت نزدیک به بیست سال از پیروزی انقلاب اسلامی که بسیاری از جریان‌های پشت پرده رو شده و شمار زیادی از اسناد ساواک انتشار یافته است، هنوز از نقش سازنده و سامان‌دهنده‌ی شهید قدوسی در نهضت امام و کانون پرورش مدرسه‌ی حقانی تا آن پایه بی‌خبر است که می‌گوید: «... آقای قدوسی از طرح مسائل انقلاب در مدرسه‌ی حقانی .. به شدت پرهیز می‌کرد و اجازه نمی‌داد مسائل انقلاب و حرف‌های آقای

خمینی به آنجا راه پیدا کند و اینها را به ضرر مدرسه می‌دانست و گاهی حتی از تدریس رساله‌ی آیت‌الله خمینی و نقل فتوای ایشان در مدرسه جلوگیری می‌شد و این از چیزهایی بود که ما را زجر می‌داد...!!

باید از او پرسید اگر «آقای قدوسی از طرح مسائل انقلاب در مدرسه‌ی حقانی به شدت پرهیز می‌کرد و اجازه نمی‌داد مسائل انقلاب و حرف‌های آقای خمینی به آنجا راه پیدا کند»، چگونه طلاب مدرسه‌ی حقانی در تظاهرات و

اگر مدرسه‌ی حقانی و شخص شهید قدوسی از نهضت و مبارزه و راه امام دوری می‌گزیدند و «با امام خمینی و حرکت‌های ایشان نوعاً موافق نبودند» چرا مسئولان مدرسه‌ی حقانی و طلاب آن همواره در فشار ساواک قرار داشتند و مأموران ساواک در هر فرصتی به آن مدرسه

چگونه طلاب مدرسه‌ی حقانی در تظاهرات و درگیری‌های حوزه‌ی قم با رژیم شاه، همیشه حضور داشتند و جان‌فشانی می‌کردند؟ در قیام ۱۷ خرداد ۵۴، شماری از طلاب مدرسه‌ی حقانی بودند که در مدرسه‌ی فیضیه در تحصن و اعتصاب حضور داشتند و حماسه‌آفرینی کردند، در قیام ۱۹ دی ۵۶، این طلاب مدرسه‌ی حقانی بودند که در درگیری با پلیس کشته و زخمی دادند، محمد رضا انصاری از شهدای ۱۹ دی از طلاب مدرسه‌ی حقانی بود.

یورش می‌بردند و به تعقیب طلاب آن مدرسه دست می‌زدند

قیام ۱۹ دی مربوط می‌شود، بازگو می‌کنم؛ راوی این خاطره محمد شجاعی یکی از طلاب مدرسه‌ی حقانی در آن روز می‌باشد:

روز شنبه ۱۷ دی ماه ۵۶ برابر ۲۷ محرم ۱۳۹۸ مقاله‌ای توهین‌آمیز به ساحت مقدس

امام خمینی در روزنامه‌ی اطلاعات به چاپ رسید.

... من اولین بار مقاله را در راه پله‌ی مدرسه‌ی حقانی که در آنجا تحصیل می‌کردم خواندم، پس از خواندن آن به یک دوست‌انم خبر دادم، همین‌طور هر کس می‌خواند دیگری را از وجود چنین مقاله‌ای خبر می‌داد، طولی نکشید که جمع کثیری از طلاب برای خواندن مقاله اجتماع کردند. هر کس می‌خواند... از این همه بی‌حرمتی به مرجعشان دچار اندوه و نگرانی شدید می‌شد... چیزی که می‌توانست اندوه بچه‌ها را بکاهد این بود که در زیر مقاله با دست خط نوشته بود «فردا صبح به عنوان اعتراض در مدرسه‌ی خان، اجتماع».

روز ۱۸ دی فرارسید به مدرسه‌ی خان رفتم... به طرف منزل آیت‌الله گلپایگانی حرکت کردیم. حدود ساعت ۱۱ آیت‌الله گلپایگانی آمد و برای طلاب سخن گفت... پس از سخنرانی آیت‌الله گلپایگانی... به قصد منزل آیت‌الله شریعتمداری بیرون آمدم... در منزل ایشان مدتی معطل شدم. چون وی در منزل حضور نداشت، ما همچنان در حال انتظار در منزل نشستیم، در این بین ناگهان دیدم جمعیت هجوم بردند و دور شخصی را که می‌گفتند ساواکی است، احاطه کردند، طلبه‌ها بعد از اینکه برایشان مسلم شد که او ساواکی است او را به باد مشت و لگد گرفتند... هم مباحثه‌ام به نام محمود سلطان‌زاده که در مدرسه‌ی حقانی درس می‌خواند و شانزده سال بیشتر نداشت سنگی را برداشت و محکم به پیشانی ساواکی زد خون از پیشانی‌اش جاری شد و سپس ساواکی را از منزل بیرون کردند...

بعد از سخنرانی آقای شریعتمداری، در همان جا اعلام شد که بعد از ظهر ساعت سه، حسینیه آیت‌الله نجفی... حدود نیم ساعت به مغرب وقت باقی بود، جمعیت در گوشه و کنار مسجد اعظم به صورت متفرقه و به انتظار نماز ایستاده بودند. در این هنگام دیدم حدود هفت نفر از طلاب مدرسه‌ی حقانی دور هم جمع شده و از موضوعی به آهستگی سخن می‌گویند من هم به جمع‌شان ملحق شدم، آنها با اشاره‌ی چشم به من فهماندند آن دو نفر که در کنار ستون و دیوار کتابخانه‌ی مسجد اعظم ایستاده‌اند احتمالا ساواکی هستند... برای آن دو تصمیم خطرناکی گرفته بودیم که حد مرگ آنها را بزنیم... ولی هنوز یقین حاصل نشده بود و این نکته قابل توجه است که قدم به قدم حرکت (ما) بر

اساس موازين شرع بود... عمل بچه‌ها حساب شده و سنجيده بود... در حال مشورت بوديم که ديديم ساواکی به طرف درب خروجی مسجد اعظم که به پل آهنچی ختم می‌شود در حرکت است، بچه‌ها وقتی دنبالش رفتند پا به فرار گذاشت، از این فرار، آنها به يقين صد در صد رسیدند. ساواکی دوم نیز خود را پشت ستون پنهان کرد، وقتی بچه‌ها را دید، او هم پا به فرار گذاشت و ما هم به دنبال آن دو می‌دويديم... در این هنگام یکی از طلاب مدرسه‌ی حقانی به نام آقای سوری با سنگ‌هایی که از قبل تهیه کرده بود، آنها را سنگ باران کرد... ما حدود یک ساعت در مسجد ماندیم و شعار دادیم، سپس از درهای مسجد اعظم خارج شده به مدرسه‌ی حقانی آمديم، روز بعد متوجه شدیم که... گروهی به دست پلیس به شدت مضروب شده‌اند، از جمله یکی از طلاب مدرسه‌ی حقانی به نام محمد رضا انصاری بود که... به شهادت رسید...^۱

از زبان آقای منتظری آورده‌اند: «... در حقیقت مسئولین مدرسه‌ی حقانی در آن زمان به مرحوم آیت‌الله میلانی بیشتر توجه و عنایت داشتند و با امام خمینی و حرکت‌های ایشان نوعاً موافق نبودند...!!»
 اولاً باید پرسید «مسئولین مدرسه‌ی حقانی در آن زمان» چه کسانی بودند که «با امام خمینی و حرکت‌های ایشان نوعاً موافق نبودند»؟ آیا شهید بهشتی و آقای جنتی که

داوری آقای منتظری درباره‌ی آقای قدوسی و مدرسه‌ی حقانی، زنده‌ترین و آشکارترین گواه بر بی‌خبری و ناآگاهی نامبرده از چگونگی مبارزاتی است که در حوزه‌ی قم دنبال می‌شد

از مسئولان آن روز مدرسه‌ی حقانی بودند از مخالفان امام بودند؟ ثانیاً آیا در میان اساتید و فضیای آن روز حوزه‌ی قم یک نفر را می‌توان یافت که این ادعای دروغ را تأیید کند که «مسئولین مدرسه‌ی حقانی در آن زمان... با امام خمینی و حرکت‌های ایشان نوعاً موافق

۱. حماسه‌ی ۱۹ دی، به کوشش علی شیرخانی، ۱۳۷۷، ص ۸۲ - ۹۱. تکیه روی جمله‌ها از این نگارنده است.

نبودند؟! ثالثاً در کتاب «یادنامه‌ی شهید آیت‌الله قدوسی»، بیش از دوازده نفر از بزرگان و فضلالی حوزه از جمله مقام معظم رهبری؛ آیت‌الله خامنه‌ای و حجج اسلام و اساتید معظم آقایان اشتهاوردی، احمدی میانجی، محمدی گیلانی، جوادی آملی، هاشمی رفسنجانی، احمد آذری قمی، محمد مؤمن و... از مبارزات، فداکاری‌ها و اخلاص و ارادت شهید قدوسی نسبت به امام سخن رانده‌اند، آیا همه‌ی آن بزرگان - معاذالله - دروغ بافته‌اند و تنها آقای منتظری با راستی و درستی سخن گفته است؟ رابعاً اگر مدرسه‌ی حقانی و شخص شهید قدوسی از نهضت و مبارزه و راه امام دوری می‌گزیدند و «با امام خمینی و حرکت‌های ایشان نوعاً موافق نبودند» چرا مسئولان مدرسه‌ی حقانی و طلاب آن همواره در فشار ساواک قرار داشتند و مأموران ساواک در هر فرصتی به آن مدرسه یورش می‌بردند و به تعقیب طلاب آن مدرسه دست می‌زدند و شهید قدوسی را هیچ‌گاه راحت نمی‌گذاشتند؟ و به گفته‌ی مرحوم آذری:

... از آن وقت [۱۳۴۵] به بعد مکرراً منزل ایشان [شهید قدوسی] و مدرسه‌ی حقانی مورد تاخت و تاز عوامل ساواک (بود)... تا اوج‌گیری مجدد انقلاب و شهادت مرحوم آیت‌الله سید مصطفی خمینی رضوان الله تعالی علیه که جامعه‌ی مدرسین به طور متشکل و قوی‌تر از پیش به میدان آمد... شهید [قدوسی] در اعلامیه‌ها که آن روزها باید امضای اشخاص پای آن گذاشته می‌شد و راهپیمایی‌ها و تعطیل حوزه و تحصن دانشگاه و استقبال امام دخالت فعال داشت... مدرسه‌ی حقانی سخت زیر نظر شهربانی و ساواک و گاه و بی‌گاه مورد بازرسی دقیق [قرار می‌گرفت] و طلاب معینی تعقیب [می‌شدند] و در این رابطه مرحوم قدوسی را [به عنوان] مسئول و پاسخگو می‌خواستند و به ساواک احضار و یا توقیف و بازداشت می‌نمودند...^۱

خامساً آیا مسئولین مدرسه‌ی حقانی با امام خمینی و حرکت‌های ایشان موافق نبودند و با

این وجود بنا بر گزارش ساواک:

... در اکثر حجره‌های مدرسه‌ی حقانی
 ... عکس‌هایی از خمینی نصب گردیده،
 خواهشمند است دستور فرمائید نسبت
 به جمع‌آوری عکس‌های مزبور اقدام ...



ساسا اگر «آقای قدوسی از طرح
 مسائل انقلاب در مدرسه‌ی حقانی... به
 شدت پرهیز می‌کرد و اجازه نمی‌داد
 مسائل انقلاب و حرف‌های آقای خمینی به
 آنجا راه پیدا کند...!» چگونه طلاب آن
 مدرسه از انقلابی‌ترین و مبارزترین طلاب
 حوزه‌ی قم به شمار می‌آمدند و حتی از
 پذیرش استادی که ارادتمند به امام نبود

خودداری می‌ورزیدند؟! یکی از طلاب حوزه‌ی قم به نام جعفر صالحی در خاطرات خود آورده
 است:

... در آن سال‌ها طوری شده بود که طلبه‌های جوان، فاضل و درس‌خوان، مقلد حضرت
 امام خمینی بودند... وقتی در مدرسه‌ی حقانی درس می‌خواندیم و مسئول مدرسه یعنی
شهید بزرگوار آیت‌الله قدوسی، می‌خواستند برای ما استاد انتخاب کنند، ما با آن شهید
صحبت می‌کردیم که استادی برای ما بیاورند که حتما طرفدار حضرت امام باشد، خود
آن مرحوم هم از آنجا که خود در شمار پیروان سرسخت امام بودند این حساسیت را
داشتند. فراموش نمی‌کنم، یک بار، شیخ عرب، اهل بحرین به نام «آل عصفور» که در
«دارالتبلیغ» آن زمان درس می‌داد به وسیله‌ی شهید قدوسی برای تدریس عربی به
 مدرسه‌ی ما دعوت شد. یک روز سر کلاس با ایشان در مورد نهضت و حرکت سیاسی
 حضرت امام و مسائلی از این دست بحثمان در گرفت، نامبرده از آنجا که منتسب به
 آقای شریعتمداری بود از در مخالفت وارد شد... ما که این وضع را دیدیم دیگر در کلاس

عربی ایشان حاضر نشدیم و حتی اعلام کردیم که وی دیگر نباید به مدرسه‌ی ما بیاید...^۱

آقای هاشمی رفسنجانی درباره مدرسه‌ی حقانی و طلاب آن چنین می‌گوید:

... مدرسه‌ی حقانی برنامه‌اش مشخص بود، اساتیدش مشخص بود، دوره‌اش مشخص بود، کتاب‌هایش مشخص بود... و به همین دلیل فارغ التحصیلان این مدرسه جزو افرادی هستند که حساب‌شده تربیت شدند و امروزه هر جا که هستند اکثراً جزو افراد مفید و مؤثر هستند... البته ساواک هم کم کم فهمیده بود که آنجا دارد یک تحولی در حوزه به وجود می‌آورد، به خصوص محصلین هم اکثراً افراد فعال و مبارزی بودند و ساواک حساسیت پیدا کرده بود و این

اواخر شروع کرده بود به ایجاد مزاحمت...^۲

گزارش ساواک:

آنچه را که از مدرسه‌ی حقانی
معروف است این است که می‌گویند
تا کسی از مریدهای خمینی نباشد
استاد بزرگوار آقای محمد مؤمن قمی در
مورد شهید قدوسی و طلاب مدرسه‌ی حقانی
اظهار می‌کند:

... به راستی یکی از ثمرات عمر با
برکت و اعمال خالصانه‌ی آن شهید
سعید، فضلی عزیز مدرسه (حقانی)
هستند که به حق باقیات صالحاتی
برای او خواهند بود. همین اخلاص در
اعمال او که مشهود دانشجویان مدرسه
بود، موجب گردید که رابطه‌ی بین آن
شهید و این عزیزان از حد رابطه‌ی

خمینیست‌ها می‌باشند.

۱. حماسه‌ی ۱۹ دی، ص ۱۱۷. تکیه روی جمله‌ها از این نگارنده است.

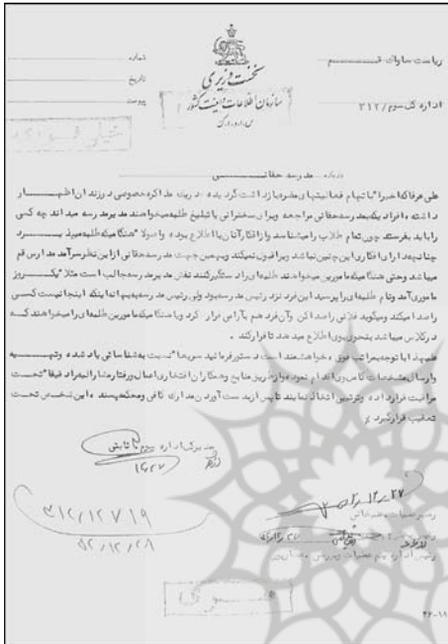
۲. یادنامه‌ی شهید قدوسی، ص ۱۶۴.

استاد و شاگرد به رابطه‌ی مرید و مراد رسد و با خضوع قلبی و احترام خاص برادران
مدرسه فرمانبر خواسته‌های او باشند، چون برای اینان مسلم بود که چیزی جز انجام
وظیفه‌ی الهی و عمل به مسئولیت اسلامی مد نظر او نبود...^۱

فراز بالا را به عنوان «دفع دخل مقدر» آوردم تا گمان نرود که جو حوزه قم طلاب علوم دینی
و نسل جوان روحانی را به راه امام و انقلاب می‌کشانید و طلاب مدرسه‌ی حقانی با
تأثیرپذیری از جو غالب بر خلاف نظر و سیاست شهید قدوسی به فعالیت‌های سیاسی کشیده
می‌شدند و به مبارزه روی می‌آوردند. واقعیت این است که طلاب مدرسه با آن شهید همراه،
همراز و هماهنگ بودند و بدون اجازه‌ی او به کاری دست نمی‌زدند، او از فعالیت‌های سیاسی
آنان به درستی آگاهی داشت و آنان را به درستی در مبارزه و خیزش و خروش راهنمایی
می‌کرد^۲ و حتی در گریز آنان از چنگ پلیس نقش بسزایی داشت و راه‌های پیچیده‌ای در
مدرسه برای گریز کسانی که پلیس در تعقیب آنان به مدرسه یورش می‌برد، تعبیه کرده بود،
چه بسا اتفاق می‌افتاد که مأموران ساواک برای دستگیری متهمی به دفتر شهید وارد می‌شدند
و نام متهم را مطرح می‌کردند در حالی که متهم در دفتر حضور داشت، شهید قدوسی با کمال
خونسردی رو به متهم می‌کرد و می‌گفت: برو نامبرده را اگر در مدرسه است بگو به دفترم
بیاید و بدین‌گونه او را از چنگ ساواک می‌رهانید و گاهی برای آگاهانیدن کسی که مأموران در
تعقیب او به دفتر آمده بودند، به محوطه می‌آمد و رو به طلابی که در محوطه‌ی مدرسه گرد
آمده بودند، نام متهم را که در جمع طلاب حضور داشت می‌برد و می‌گفت: اگر دیدید بگویید
فورا به دفترم بیاید و بدین‌گونه به او پیام می‌داد که بگریزد. این هوشمندی و زیرکی شهید از
دید بسیاری از دوستان و همراهان او پوشیده نبود، در گزارش ساواک نیز از این تاکتیک
شهید قدوسی چنین یاد شده است:

۱. همان، ص ۶۲.

۲. این داورى و نظریه بر مبنای اکثریت طلاب آن مدرسه است و بدین معنی نیست که طلاب آن مدرسه بدون استئنا
وارسته و خودساخته بودند و در میان آنان عناصر کژاندیش و منحرف نبود.



علی عرفا که اخیرا به اتهام فعالیت‌های مضره بازداشت گردیده در یک مذاکره‌ی خصوصی در زندان اظهار داشته، افرادی که به مدرسه‌ی حقانی مراجعه و برای سخنرانی یا تبلیغ طلبه می‌خواهند مدیر مدرسه می‌داند چه کسی را باید بفرستد چون تمام طلاب را می‌شناسد و از افکار آنان با اطلاع بوده و اصولا هنگامی که طلبه [را] می‌پذیرد چنانچه دارای افکاری این چنین نباشد وی را قبول نمی‌کند و به

همین جهت مدرسه‌ی حقانی از این نظر سرآمد مدارس قم می‌باشد و حتی هنگامی که مأمورین می‌خواهند طلبه‌ای را دستگیر کنند نقش مدیر مدرسه جالب است مثلا یک روز مأموری آمد و نام طلبه‌ای را پرسید این فرد نزد رئیس مدرسه بود ولی رئیس مدرسه به بهانه‌ی اینکه اینجا نیست کسی را صدا می‌کند و می‌گوید فلانی را صدا کن و آن فرد هم به آرامی فرار کرد و یا هنگامی که مأمورین طلبه‌ای را می‌خواهند که در کلاس می‌باشد به نحوی به وی اطلاع می‌دهد تا فرار کند...

آقای اشتهاوردی درباره‌ی آن شهید می‌گوید:

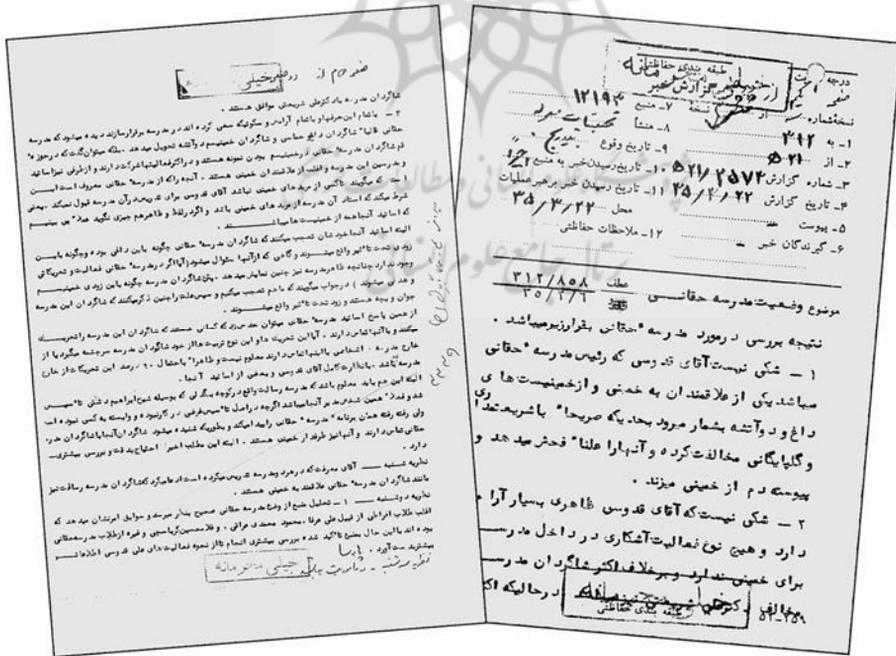
... در حالی که مرحوم شهید قدوسی کمال تقوا و تقدس را داشت فطانت و سیاست خاصی داشت. چندین مرتبه ساواک مدرسه‌ی حقانی را محاصره نمودند ولی در مقابل فطانت و سیاست معظمله تمام فعالیت آنان خنثی می‌شد، یکمرتبه که این‌جانب حاضر بودم، ده پانزده نفر مسلح مدرسه را محاصره نمودند و عده‌ای از آنها وارد مدرسه شدند برای دستگیری عده‌ای از طلاب مدرسه که فعالیت سیاسی علیه حکومت وقت داشتند، با اینکه اسم و لقب و چه بسا عکس و شماره‌ی حجره‌ی همه را داشتند ولی

مرحوم شهید قدوسی با کمال خونسردی بدون آنکه خود را بیازد طوری آنها را سرگرد می‌کرد و در ضمن به نحو خاصی می‌فهماند که عده‌ی مورد نظر از حجره‌ها خارج و با اینکه مدرسه تحت کنترل بود با پیش‌بینی قبلی که داشتند (و) راهی برای فرار تهیه نموده بودند و از آن راه آنها را فراری می‌داد...^۱

ساواک نیز در پی سالیان درازی بررسی و کنجکاوی آشکارا اعلام می‌کند:

... نتیجه‌ی بررسی در مورد مدرسه‌ی حقانی به قرار زیر می‌باشد:

۱. شکی نیست آقای قدوسی که رئیس مدرسه‌ی حقانی می‌باشد یکی از علاقه‌مندان به خمینی و از خمینیست‌های داغ و دوآتشفه به شمار می‌رود به حدی که صریحا با شریعتمداری و کلیایگانی مخالفت کرده و آنها را علنا فحش می‌دهد و پیوسته دم از خمینی می‌زند.



۱. یادنامه ...، ص ۵۶.

۲. شکی نیست که آقای قدوسی ظاهری بسیار آرام دارد و هیچ نوع فعالیت آشکاری در داخل مدرسه برای خمینی ندارد و بر خلاف اکثر شاگردان مدرسه مخالف دکتر علی شریعتی نیز می‌باشد در حالی که اکثر شاگردان (مدرسه) حقانی با دکتر علی شریعتی موافق هستند.^۱

۳. با تمام این حرف‌ها و با تمام آرامش و سکوتی که سعی کرده‌اند در مدرسه برقرار سازند دیده می‌شود که مدرسه‌ی حقانی غالباً شاگردان داغ و حماسی و شاگردان خمینیسم دو آتشه تحویل می‌دهد. بلکه می‌توان گفت که در حوزه‌ی قم شاگردان مدرسه‌ی حقانی در خمینیسم بودن نمونه هستند و در اکثر فعالیت‌ها شرکت دارند و از طرفی نیز اساتید و مدرسین این مدرسه اغلب از علاقه‌مندان به خمینی هستند. آنچه را که از مدرسه‌ی حقانی معروف است این است که می‌گویند تا کسی از مریدهای خمینی نباشد آقای قدوسی برای تدریس در آن مدرسه قبول نمی‌کند یعنی شرط می‌کند که استاد آن مدرسه از مریدهای خمینی باشد و اگر در لفظ و ظاهر هم چیزی نگویید عملاً می‌بینیم که اساتید آنجا همه از خمینیست‌ها می‌باشند.

البته اساتید آنجا خودشان تعجب می‌کنند که شاگردان مدرسه‌ی حقانی چگونه به این داغی بوده و چگونه به این زودی تحت تاثیر واقع می‌شوند و گاهی که از آنها سؤال می‌شود (آیا اگر در مدرسه‌ی حقانی فعالیت و تحریکاتی وجود ندارد چنانچه ظاهر مدرسه نیز چنین نمایش می‌دهد، پس شاگردان مدرسه چگونه به این زودی خمینیسم و هدفی می‌شوند) در جواب می‌گویند که ما هم تعجب می‌کنیم و سپس علت را چنین ذکر می‌کنند که شاگردان این مدرسه جوان و بچه هستند و زود تحت تأثیر واقع می‌شوند. از همین پاسخ اساتید مدرسه‌ی حقانی می‌توان حدس زد که کسانی هستند که

۱. آنگونه که تحصیل‌کرده‌های امین و متعهد مدرسه‌ی حقانی روایت می‌کنند تنها چند عنصر معدود در آن مدرسه نسبت به تئورسین تز استعماری «اسلام منهای روحانیت» سمپاتی داشتند که برخی از آنان به منافقین پیوستند و برخی از آنان نیز پس از پیروزی انقلاب اسلامی ضربه‌های سنگینی به راه و آرمان امام زدند که بررسی آن را باید به تاریخ سپرد.

شاگردان این مدرسه را تحریک می‌کنند و با آنها تماس دارند. آیا این تحریک‌ها و این نوع تربیت‌ها از خود شاگردان مدرسه سرچشمه می‌گیرد یا از خارج مدرسه. اشخاصی با اینها تماس دارند معلوم نیست و ظاهراً به احتمال نود درصد این تحریکات از خارج مدرسه باید باشد. با نظارت کامل آقای قدوسی و بعضی اساتید آنجا.

بی‌تردید شهید قدوسی وارسته‌تر و روشن

ضمیرتر از آن بود که کسانی را آشکارا یا غیر آشکارا فحش بدهد و حتی نسبت به آنان اهانت‌آمیز سخن بگوید. ادعای فحش همانند ادعایی است که از زبان آقای منتظری آمده است؛ که «آقای قدوسی اجازه نمی‌داد مسائل انقلاب و حرف‌های آقای خمینی به آنجا راه پیدا کنند!» که هر دو ادعا، دروغی مغرضانه و بی‌شرمانه است.

نکته‌ای که نتوان از آن بی‌تفاوت گذشت این پرسش است که آقای منتظری درست است که نه از فعالیت‌های زیر زمینی و تشکیلاتی خبری داشت و نه آن را در می‌یافت از این رو، طبیعی بود که از نقش شهید قدوسی در نهضت امام و انقلاب اسلامی ایران ناآگاه باشد و مقام آن شهید و ژرفای فعالیت‌های

سیاسی، فکری و انقلابی او را درک نکند، لیکن چگونه می‌توان باور کرد که آقای منتظری جنب و جوش و خیزش و خروش مدرسه‌ی حقانی و فداکاری‌های حماسی شاگردان آن مدرسه را ندیده باشد و تاخت و تاز ساواک به آن مدرسه را نشنیده باشد و چهره‌های انقلابی مدرسه‌ی

شهید قدوسی شاگردان را اسلام‌شناس و باورمند به ولایت پرورش می‌داد، پیروی از امام را در دل آنان زنده می‌کرد، آنان را از برداشت‌های خودسرانه و جاهلانه از اسلام باز می‌داشت و از فروغ‌لطیدن در گنداب التقاط، انحراف، پیروی از تز استعماری - ارتجاعی «اسلام منهای روحانیت»، اسلام غرب‌باوران، اسلام تحجرگرایان، اسلام یک بعدی که در سیاست و یا عبادت خلاصه شود، به شدت دور می‌کرد.

حقانی را نشناسد و ستم‌هایی که بر آنها می‌رود نبیند، آیا باور کردنیست که مرحوم آذری بداند و ببیند که از سال ۱۳۴۵ شهید قدوسی و منزل او و مدرسه‌ی حقانی «مکررا مورد تاخت و تاز عوامل ساواک» قرار دارد لیکن آقای منتظری از آن بی‌خبر بماند؟

آیا می‌توان پذیرفت که قریب به اتفاق اساتید، افاضل و مدرسین حوزه‌ی قم از مبارزات ریشه‌ای و اصولی شهید قدوسی و پیروی او از امام خمینی سخن بگویند لیکن آقای منتظری بر این باور باشد که آن شهید «با امام خمینی و حرکت‌های ایشان نوعا موافق نبوده‌اند!!»

به نظر می‌رسد مشکل آقای منتظری با شهید قدوسی، ریشه در جای دیگر دارد. واقعیت این است که شهید قدوسی با همه‌ی نیرو می‌کوشید طلاب علوم اسلامی را دین‌باور، متدین و متعبد به اوامر و نواهی امام و در واقع اسلام، بار آورد و آنها را از اسلام «من در آوردی»، التقاتلی، روشنفکرپسندانه، تاجرگرایانه و اسلامی که هر لحظه به شکلی بتوان آن را درآورد، دور سازد. طلابی که در مدرسه و مکتب شهید قدوسی پرورش می‌یافتند جذب منافقین نمی‌شدند، باند مهدی هاشمی نمی‌توانست آنان را به سوی تشکیلات خود بکشاند و آنان را آلت دست خود کند. یکی از روحانیان پرورش یافته در مکتب شهید قدوسی که با مهدی هاشمی و باند او پیش از پیروزی انقلاب اسلامی همکاری نزدیک داشته و در همان ایام از آنان جدا شده بود، نکته‌هایی از کار و کردار مهدی هاشمی برای نگارنده روایت کرد که دریغ است آن را در این فراگرد بازگو نکنم؛ او می‌گفت:

من مدتی با نامبرده و باند او از نزدیک همکاری داشتم لیکن از آنها اعمالی سر می‌زد که با مبانی اسلامی مغایرت داشت، از این رو، نتوانستم با آنان به همکاری ادامه دهم و ناگزیر شدم راه خویش را از آنان جدا کنم، مثلا از شب تا سحر در خانه‌ای با مهدی هاشمی و باند او گرد هم می‌آمدیم درباره‌ی صدور اعلامیه‌ای تبادل نظر و رایزنی می‌کردیم یا اعلامیه‌ای را برای فرستادن به شهرها و روستاها آماده می‌ساختیم، آنگاه که از برنامه‌ها و فعالیت‌های سیاسی فراغت پیدا می‌کردیم با اینکه بیش از ساعتی به اذان صبح نمانده بود می‌دیدم آقایان یکی پس از دیگری بدون کوچک‌ترین دغدغه از

اینکه ممکن است نماز صبح قضا شود، سر به بالین می‌گذاشتند و به خواب عمیق فرو می‌رفتند و حتی پس از استراحت کامل آنگاه که در نیمه‌های روز از خواب بلند می‌شدند کوچک‌ترین نگرانی در چهره‌ی آنان از اینکه نمازشان قضا شده است، مشاهده نمی‌شد!؛ و برای من این پرسش مطرح بود که این چه مبارزه‌ی دینی است که قضا کردن نماز در برابر آن ناچیز شمرده می‌شود. نیز از او شنیدیم که این باند در همان شب‌ها و روزهایی که سخت سرگرم مبارزه بودند، در نیمه‌های شب برای پخش اعلامیه یا کار دیگری به

ماشین یا موتور نیازمند بودند،

اگر روش شهید قدوسی در شناساندن اسلام به نسل جوان روحانی و دانشگاهی و... رواج می‌یافت طبیعی است که ماهیت و سرشت مکتب‌ها و مسلک‌های انحرافی آشکار می‌گردید و راه سوء استفاده از کلام و پیام امام به کلی بسته می‌شد و در آن صورت مهدی هاشمی و باند او با شعار پیروی از امام نمی‌توانستند نسل جوان را بفریبند و تسویه حساب‌های بانندی، قبیله‌ای و محلی را با تمسک به رهنمودهای امام توجیه کنند.

مهدی هاشمی یا یکی از اعضای باند سوئیچ‌هایی در اختیار داشتند که به هر ماشینی می‌خورد، سوئیچ را در اختیار همکاران قرار می‌دادند یکی از ماشین‌هایی که در کوچه یا محله پارک بود به دور از چشم صاحب آن در اختیار می‌گرفتند و از آن به اصطلاح در راه مبارزه، استفاده‌ی خلقی می‌کردند و آنگاه آن را با احتیاط سر جای خود پارک می‌کردند و این‌گونه تصرف در اموال غیر را نه تنها ناروا و خلاف شرع نمی‌دانستند، بلکه گاهی واجب و لازم می‌نمایاندند!

این پرورش‌یافته‌ی مکتب اسلام ناب محمدی(ص) اظهار کرد:

آنگاه که اینگونه بی‌پروایی‌ها و بی‌بند و باری‌ها را از آنان دیدم با

اینکه در اوج انقلاب اسلامی قرار داشتیم و به همکاری با گروه‌هایی که از امکانات گسترده‌ای برخوردار بودند، نیاز مبرم داشتیم بی‌درنگ از آنها جدا شدم و در همان مقطع به انحراف مهدی هاشمی و باند او پی بردم.

یکی از طلاب مدرسه‌ی حقانی به نام محمد شجاعی در خاطرات خود از شهید محمود سلطان‌زاده خاطره‌ای آورده است که بخش‌هایی از آن در پی می‌آید:

... من از شهید محمود سلطان‌زاده این نوجوان بی‌باک که در دوران دفاع مقدس در عملیات طریق القدس به شهادت رسید خاطرات زیادی دارم، وی از دوستان بسیار صمیمی من در مدرسه‌ی حقانی بود که درس‌ها را با هم مباحثه می‌کردیم در خاطرات سال ۵۶-۵۵ به مناسبتی مجادله‌ی وی را با یک ساواکی در مدرسه‌ی حقانی نوشته‌ام. او در حالی که هنوز بالغ نشده بود، با آن سن کم بارها و بارها دستگیر و زندانی شد... تقریباً در اواسط انقلاب بود که دیدم خیلی محتاط شده و مانند گذشته بی‌گدار به آب نمی‌زند. از قرائنی به دست آوردم که وی در یکی از گروه‌های مسلحانه‌ی زیرزمینی که در شهر قم به صورت خودجوش و مردمی به وجود آمده بود، به فعالیت مشغول است. او زمینه‌سازی می‌کرد که مرا وارد این گروه و تشکیلات کند... او در این زمینه گام به گام و با احتیاط پیش می‌رفت...

مطالعات و تحقیقات او درباره‌ی من مثبت ارزیابی شده بود و اطمینان اعضای گروه او برای عضویت و پذیرش من به صد در صد رسیده بود و چیزی نمانده بود که من هم وارد تشکیلات مسلحانه و مخفیانه‌ی زیرزمینی بشوم که در این ایام نوار سخنرانی حضرت امام خمینی از تبعیدگاه به دستمان رسید، در آن سخنرانی حضرت امام مردم را از جنگ مسلحانه منع کرده و فرموده بود: نهضت باید به همین صورت پیش برود... پس از این سخنرانی سلطان‌زاده پیشم آمد و گفت نظرت درباره‌ی سخنان امام چیست؟ گفتم معلوم است ایشان مردم را از جهاد مسلحانه منع کرده‌اند. گفت منظور امام گروه عریض و طویل سازمانی است، نه تشکیلات خودجوش مردمی. گفتم در هر حال فرقی نمی‌کند و اگر روزی خود حضرت امام لازم بداند اعلام خواهد کرد... گفتم تصمیم من

تصمیم امام است... من تحت فرمان امام خمینی بوده و هستم و خواهم بود و در این راه از جان ناقابل خود هیچ دریغ ندارم. من که یک جان بیشتر ندارم، می‌خواهم در راهی ریخته شود که... بدانم مورد رضای خدا است و صحت راه و رضایت خدا در اطاعت از رهبری و مقام ولایت است...^۱

آری، شهید قدوسی شاگردان را
اسلام‌شناس و باورمند به ولایت پرورش
می‌داد، پیروی از امام را در دل آنان زنده
می‌کرد، آنان را از برداشت‌های خودسرانه و
جاهلانه از اسلام بازمی‌داشت و آنان را از
فروغ‌لطیدن در گنداب التقاط، انحراف، پیروی
از تز استعماری - ارتجاعی «اسلام منهای
روحانیت»، اسلام غرب‌باوران، اسلام
تاجرگرایان، اسلام یک بعدی که در سیاست
و یا عبادت خلاصه شود، به شدت دور
می‌کرد. این شیوه‌ی آموزش و پرورش
حکیمانه و مدبرانه زنگ خطر را در گوش
گروه‌هایی مانند منافقان، باند مهدی
هاشمی و دیگر جریان‌هایی که برآند از
اسلام بهره‌برداری ابزاری کنند، به صدا

آنها از این زجر می‌کشیدند که
می‌دیدند یاران امام - همانند شهید
قدوسی - در برابر توطئه‌ی گسترده
برای حاکم کردن لیبرال دموکراسی
غربی زیر پوشش «اسلام خلقی»، «
اسلام مترقی» و «اسلام انقلابی»،
همانند کوهی استوار ایستاده‌اند و به
پیروی از امام گرایش به چپ و
راست و شرق و غرب را به شدت
مردود می‌شمارند و مروج اسلام ناب
محمدی (ص) می‌باشند.

درمی‌آورد و آنان را به شدت نگران می‌کرد. اگر روش شهید قدوسی در شناساندن اسلام به نسل جوان روحانی و دانشگاهی و... رواج می‌یافت طبیعی است که ماهیت و سرشت مکتب‌ها و مسلک‌های انحرافی آشکار می‌گردید و راه سوء استفاده از کلام و پیام امام به کلی بسته

می‌شد و در آن صورت مهدی هاشمی و باند او با شعار پیروی از امام نمی‌توانستند نسل جوان را بفریبند و تسویه حساب‌های باندی، قبیله‌ای و محلی را با تمسک به رهنمودهای امام توجیه کنند و طبق امیال نفسانی، خون‌ها بریزند و با این وجود خود را مسلمان راستین بنمایانند. نیز گروهک‌های منافقین با شعار «به نام خدا و به نام خلق قهرمان ایران» نمی‌توانستند ماهیت الحادی خود را پوشیده نگه دارند و بسیاری از جوانان مسلمان را به نام دفاع از اسلام به ورطه‌ی کفر بکشانند و مارکسیست کنند.

اینجاست که روشن می‌شود چرا از زبان آقای منتظری آورده‌اند: ... و این از چیزهایی بود که ما را زجر می‌داد!

راستی آقای منتظری و باند هادی و مهدی هاشمی از کدام برنامه‌ی شهید قدوسی «زجر» می‌کشیدند؟ آنها از این زجر می‌کشیدند که شیوه‌ی تربیتی شهید قدوسی، آن باند مخوف را به زیر سؤال می‌برد و از استفاده‌ی ابزارهای آنان از اسلام، امام و نهضت اسلامی پیشگیری می‌کرد و دست رد بر سینه‌ی نامحرم می‌زد. آنها از این زجر می‌کشیدند که می‌دیدند یاران امام - همانند شهید قدوسی - در برابر توطئه‌ی گسترده برای حاکم کردن لیبرال دموکراسی غربی زیر پوشش «اسلام خلقی»، «اسلام مترقی» و «اسلام انقلابی»، همانند کوهی استوار ایستاده‌اند و به پیروی از امام گرایش به چپ و راست و شرق و غرب را به شدت مردود می‌شمارند و مروج اسلام ناب محمدی(ص) می‌باشند.

از این رو، کینه و دشمنی باندها و گروهک‌هایی مانند سازمان منافقین، گروهک فرقان و باند مهدی هاشمی نسبت به این رجال فرزانه و مردان با اندیشه تنها به دوران زندگی آنان محدود نبود، این کینه‌توزی‌ها و دشمنی‌ها هنوز نیز ادامه دارد: چرا که راه آن بزرگواران برای منافع، امیال و اغراض

این باندها و شبکه‌های مرموز، تنها از شخص بهشتی، مطهری و قدوسی اندیشناک نبودند، از راه، روش، اندیشه و ایده‌ی آنان بیشتر وحشت و دهشت داشته و دارند.

گروهک‌ها و سازمان‌های وابسته به بیگانه خطرناک است، این باندها و شبکه‌های مرموز، تنها از شخص بهشتی، مطهری، قدوسی اندیشناک نبودند، از راه، روش، اندیشه و ایده‌ی آنان بیشتر وحشت و دهشت داشته و دارند، از این رو، در کتاب خاطرات منسوب به منتظری می‌بینیم که تلاش کرده‌اند از زبان آقای منتظری این دسته از مردان با فضیلت و دانیان امت را به زیر سؤال برند و مورد تهمت و جسارت قرار دهند و در تخریب چهره‌ی آنان بکوشند تا راه آنان را بی‌رهر و سازند.

۲۴. در کتاب خاطرات برای مخدوش کردن چهره‌ی شهید بهشتی و در کنار آن شهید مطهری از زبان آقای منتظری چنین داستان‌سرایی کرده‌اند:

... بعد صحبت شد که مسائل دارد حل می‌شود و آقای سید جلال الدین تهرانی که جزو شورای سلطنت و رئیس آن بود رفته است پاریس با امام صحبت کند و امام گفته‌اند تا استعفا ندهد من او را قبول نمی‌کنم و او از سمت خود استعفا داده و با امام ملاقات کرده است.... بختیار هم بناست به ملاقات امام برود، به همین مناسبت من رفتم در جلسه‌ای که در مدرسه‌ی رفاه تشکیل شده بود و بعضی از علما هم حضور داشتند مسأله را بررسی کنیم، در آنجا صحبت شد که بناست بختیار در پاریس به ملاقات امام برود و امام به ایران بیاید. من گفتم یعنی بختیار استعفا می‌دهد؟ بعضی گفتند نه. بعضی‌ها هم گفتند بله استعفا می‌دهد.

در همین زمان مرحوم بهشتی وارد شد و گفت بنا شد آقای بختیار به ملاقات امام بروند و امام به ایران بیایند. من گفتم یعنی آقای بختیار استعفا می‌دهد؟ ایشان گفتند نه صحبت استعفای بختیار نیست. من گفتم پس امام ایشان را نمی‌پذیرد. آقای بهشتی گفتند: این چه حرفی است می‌زنید، خود امام پذیرفته‌اند شما می‌گویید تا استعفا ندهد امام او را نمی‌پذیرد؟ من گفتم: امام سید جلال تهرانی را تا استعفا نداد قبول نکردند، حالا چطور بختیار را بدون استعفا می‌پذیرد؟ ایشان گفتند امام قبول کرده است! بعد آقای ربانی شیرازی و آقای طاهری اصفهانی هم به کمک من درآمدند که بله امام بدون استعفای بختیار او را نمی‌پذیرد.

آقای مطهری بینابین بودند. گفتم: بالاخره تماس بگیرید، ببینید امام چه می‌گویند، چون آقای بختیار به پاریس برود و امام هم ایشان را نپذیرد اوضاع وخیم‌تر می‌شود. بالاخره تلفنی با پاریس تماس گرفتیم... بختیار هم در همین اثنا برای ما تلفن کرد و با عصبانیت به ما گفت شما دارید در کار اخلال می‌کنید و کارها را به هم می‌زنید. گویا جریانات از همان جلسه به بختیار گزارش شده بود. من گفتم: آقای بختیار! امام این کار را قبول نمی‌کنند، آخر من روحیات و اخلاق ایشان را می‌دانم، من می‌خواهم کاری بکنم که جریانات خراب نشود... بختیار گفت شما دارید کارشکنی می‌کنید. گفتم ما چطور کارشکنی می‌کنیم من می‌خواهم کار به گونه‌ای باشد که با متانت حل شود، اگر شما آنجا بروی و ایشان شما را نپذیرد که بدتر است، شما را امام قبل از استعفا نمی‌پذیرد و اگر غیر از این به شما گفته‌اند اشتباه کرده‌اند... به هر حال مرحوم آقای بهشتی هم باورش آمده بود که امام ایشان را بدون استعفا می‌پذیرد بالاخره من به وسیله‌ی تلفن از امام سؤال کردم که آیا بدون استعفا بختیار را می‌پذیرد یا نه؟... امام در جواب گفته بودند: «بیخود گفته‌اند، من بدون استعفا بختیار را نمی‌پذیرم و از قول من این قضیه را تکذیب کنید» البته رادیو هم در آن زمان این خبر را که بختیار بناست به پاریس برود اعلام کرده بود...^۱

اندیشه‌ی انگیزتن بختیار برای سفر به پاریس و ایجاد این گمان برای او که امام او را بدون استعفا می‌پذیرد جریانی بود که از سوی آقایان ابراهیم یزدی و صادق قطب‌زاده طرح شده بود. آنها نقشه را بدین‌گونه پی‌ریزی کرده بودند که بختیار را با پندار اینکه امام او را بدون استعفا می‌پذیرد، به پاریس بکشانند و آنگاه که او در آنجا با مخالفت امام روبه‌رو شد و دریافت که تا از مقام نخست‌وزیری استعفا ندهد، امام او را نمی‌پذیرد، خود را در مقابل عمل انجام شده می‌بیند و در این هنگام نامبردگان دور او را می‌گیرند و او را بر آن می‌دارند که برای حفظ آبرو و حیثیت خود به استعفا تن در دهد و از نخست‌وزیری کنار برود.

نامبردگان این نقشه را با شهید بهشتی و احتمالاً شهید مطهری و برخی دیگر از اندیشمندان روحانی در میان گذاشته و موافقت آنان را جلب کرده بودند.

شهید بهشتی می‌دید که این نقشه ضرر و زیانی برای انقلاب به همراه ندارد. بختیار در پی سفر به پاریس آنگاه که با عدم پذیرش امام روبه‌رو شد یا تسلیم می‌شود و استعفا می‌دهد که بهترین گزینه است، یا گستاخی و سرسختی از خود نشان می‌دهد که در آن صورت به حدی رسوا و بی‌آبرو می‌شود که دیگر روی بازگشت به ایران را نخواهد داشت و اگر هم به ایران برگردد با سرشکستگی و ورشکستگی که در پاریس برای او به بار آمده از نظر سیاسی ساقط شده است و پرستیژی ندارد تا بتواند به عنوان رییس دولت عرض اندام کند. از این رو، شهید بهشتی و برخی دیگر از ژرف‌اندیشان روحانی می‌کوشیدند که بختیار را برای رفتن به پاریس تشویق کنند و این پندار را رواج می‌دادند که امام او را خواهد پذیرفت و طبیعی است که در رویارویی با دشمن به کارگیری حیل‌های جنگی و یا حیل‌های سیاسی نه تنها روا بلکه در مواردی بایسته و واجب است.

آقای منتظری و برخی از ساده‌اندیشان دیگر که از تاکتیک‌های پشت پرده خبر نداشتند با آن به رویارویی برخاستند و چنانکه در کتاب خاطرات با آب و تاب آورده‌اند آن نقشه را در نطفه خفه کردند و از آن روز تا به امروز در هر فرصتی می‌کوشند که از این جریان علیه شهید بهشتی بهره‌برداری کنند و به اصطلاح او را به زیر سؤال ببرند.

به یاد دارم چند سال پیش در سفری که به اصفهان داشتم یکی از روحانیانی که در ساده‌لوحی و سطحی‌نگری کمتر از آقای منتظری نیست، این جریان را با آب و تاب فراوان روایت می‌کرد و به گونه‌ای داد سخن می‌داد که اگر او و آقای منتظری در آن جلسه به

رویارویی با این جریان برنخاسته بودند و از رفتن بختیار به پاریس جلوگیری نکرده بودند، انگار امام و ایران و انقلاب بر باد می‌رفت و آنان توانستند توطئه‌ی خطرناکی

اگر به ماهیت جریان اندیشه کنیم
درمی‌یابیم که این آقایان با
کارشکنی و مانع‌تراشی در برابر سفر
بختیار به پاریس او را از بی‌آبرویی و
رسوایی نجات دادند.

را کشف و خنثی کنند! در صورتی که اگر به ماهیت جریان اندیشه کنیم درمی‌یابیم که این آقایان با کارشکنی و مانع‌تراشی در برابر سفر بختیار به پاریس او را از بی‌آبرویی و رسوایی نجات دادند و در واقع دولت غیر قانونی بختیار را برای چند صباحی از سقوط رهانیدند و زمینه‌ی کشت و کشتار را برای دولت او بیشتر فراهم کردند.

آقای منتظری می‌گوید: «گفتم... آقای بختیار (اگر) به پاریس برود و امام هم ایشان را نپذیرد اوضاع وخیم‌تر می‌شود.» لیکن توضیح نمی‌دهد که چه حادثه‌ای روی می‌داد که اوضاع را وخیم‌تر می‌کرد؟ آیا بختیار به استفاده از بمب اتمی و سلاح کشتار جمعی دست می‌زد؟ آیا ارتش نیرومند بختیار به صحنه می‌آمد! و به کودتا دست می‌زد؟! و انقلاب را با شکست حتمی مواجه می‌ساخت؟ راستی اگر بختیار به پاریس می‌رفت و امام او را نمی‌پذیرفت چه خطر سهمگینی در پیش بود که آقای منتظری و همفکران بیدار دل و سیاستمدار او با پیشگیری از رفتن بختیار به پاریس، آن خطر را از سر ایران و انقلاب اسلامی دور کردند؟

آقای منتظری می‌گوید به بختیار گفتم: «اگر شما آنجا بروی و ایشان شما را نپذیرد که بدتر است!» لیکن توضیح نمی‌دهد که برای چه کسی «بدتر است»؟ برای بختیار یا برای انقلاب و ملت ایران؟ به نظر می‌رسد که جناب آقای منتظری و همفکران او، با آن موضع‌گیری و کارشکنی تاریخی خود خدمت بزرگی به بختیار کردند و او را از یک رسوایی و سرشکستگی تاریخی رهایی بخشیدند.

آقای منتظری ادعا می‌کند که «آقای بهشتی هم باورش آمده بود امام ایشان را بدون استعفا می‌پذیرد!!» در صورتی که کودکان کوچ و بازار آن روز نیز می‌دانستند که امام هیچ مقام دولتی را حتی به عنوان یک «رفتگر» تا پیوند خود را با رژیم طاغوتی نگسلد به حضور نمی‌پذیرد، لیکن شهید بهشتی برای اینکه نقشه برملا نشود و بختیار به جریان پشت پرده پی نبرد، ناگزیر بود چنین بنمایاند که امام او را بدون استعفا می‌پذیرد. برخورد شهید بهشتی با آقای منتظری مانند برخورد امام با نامبرده است که خود، آن را در کتاب خاطرات بازگو کرده

است:

... یک وقت با ایشان صحبت کردیم که این اختلافی که در قم هست الان سه تا آقا هستند که مریدهایشان با هم اختلاف دارند، این چیز بدی است، اگر یک جوری می‌شد که آیت‌الله بروجردی را از بروجرد دعوت می‌کردند می‌آمدند قم و ایشان زعامت حوزه را به عهده می‌گرفتند... مرحوم خمینی گفتند: «می‌ترسیم سه تا چهارتا بشود!»^۱

در صورتی‌که امام در آن مقطع قریب به ده سال بود که برای آوردن آقای بروجردی به قم تلاش می‌کرد. نیز آورده است:

... بعد این نظر را با مرحوم امام مطرح کردیم، گفتیم نظر ما این است... مادامی که امام منصوب هست امام منصوب، وقتی که نیست و غایب است امام منتخب... آن وقت مرحوم امام گفتند نه این جوری نیست... مذهب تشیع این است که امام باید معصوم و منصوب باشد... ما گفتیم پس در زمان غیبت باید هرج و مرج باشد؟ فرمود این تقصیر خود مردم است...^۲

در صورتی‌که در آن زمان امام در کتاب «کشف اسرار» درباره‌ی ولایت فقیه مفصلاً بحث کرده و آن را به اثبات رسانیده بود. لیکن ناگزیر بود که برای پیشگیری از یک سلسله برداشت‌های سوء و بازتاب‌های منفی، واقعیت‌ها را از دید ساده‌اندیشان پوشیده دارد.

آقای منتظری می‌گوید به بختیار گفتیم: «اگر شما آنجا بروی و ایشان شما را نپذیرد که بدتر است!» لیکن توضیح نمی‌دهد که برای چه کسی «بدتر است»؟ برای بختیار یا برای انقلاب و ملت ایران؟

آری مردان خرد و اندیشه در برابر عناصر ساده و لاده با مشکلات سهمگینی روبه‌رو بوده و هستند و در برخورد با آنان جز نهن‌کاری و پنهان داشتن یک سلسله واقعیت‌ها، گریزی ندارند و به مصداق «کَلَّمَ النَّاسَ عَلٰی قَدْرِ عَقُولِهِمْ»

۱. همان، ص ۹۱.

۲. همان، ص ۱۹۹.

ناگزیرند با عناصر ساده و لاده با احتیاط، نهانکاری و تاکتیک سخن بگویند و دیدگاه‌ها، برنامه‌ها و طرح‌های خود را از دید ساده‌اندیشان پوشیده دارند.

بی‌تردید اگر جریان سفر بختیار به پاریس از دید ساده‌اندیشانی مانند آقای منتظری پنهان می‌ماند و این مسافرت انجام می‌گرفت، آخرین دولت دست نشاندهی محمدرضا پهلوی با

بی‌آبرویی و شکست سنگین و ننگینی روبه‌رو

می‌شد، لیکن چه توان کرد که دخالت بی‌جا و

ناشیانه‌ی او، دولت بختیار را از این ضربه

سنگین و جبران‌ناپذیر رهانید و چنین وانمود

کرد که «مرغ توفان» تا واپسین سنگر،

پایداری و ایستادگی نشان داد و تسلیم نشد.

اینها بخشی از قرائت‌های استبدادی از

تاریخ انقلاب اسلامی است که در پروژه‌ی

خاطرات منتظری به شکل خاصی ساماندهی

شده است تا به خیال خود از این طریق چهره‌های سازش‌ناپذیر انقلاب اسلامی را مخدوش

نمایند، غافل از اینکه «عرض خود می‌برند و زحمت ما می‌دارند».